

حلقه درونی قدرت در ساختار سیاسی حکومت پهلوی دوم (۱۳۵۷-۱۳۴۲)

دکتر علیرضا ازغندی^۱ - علی جان مرادی جو^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۲/۲۶ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۳/۳۱

چکیده:

فهم ساختار قدرت سیاسی یکی از اساسی‌ترین مسائلی است که یک جامعه‌شناس سیاسی بدان نیازمند است. به‌طوری‌که بدون درک دقیق ویژگی‌های ساختار قدرت سیاسی و نحوه اعمال آن در هر دوره تاریخی، به تحلیل صحیح و کاملی از جوهر و رویدادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نمی‌توان دست یافت. حکومت پهلوی دوم و پیامدهای آن از جمله رویدادهای مهمی است که درک درست آن در گرو فهم علمی از ویژگی‌ها، ماهیت ساختار سیاسی، وضعیت نخبگان سیاسی و گروه‌های اعمال کننده قدرت در آن است. روش این پژوهش، توصیفی-تحلیلی و بر اساس نگرش تاریخی-جامعه‌شناختی است. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که محمدرضا شاه ساخت قدرت را شدیداً به خود و حلقه درونی محفل دربار وابسته کرد، به‌طوری‌که در سال‌های ۵۷-۱۳۴۲ روند روابط غیررسمی محفل درونی شاه جایگزین نهادهای رسمی شد.

واژگان کلیدی: محمدرضا شاه، ساختار قدرت، نخبه‌گرایی، پهلوی دوم

۱- دکتر علیرضا ازغندی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه آزاد، واحد علوم و تحقیقات، تهران، ایران
alirezaazghandi@yahoo.com

۲- استادیار و عضو هیئت علمی، دانشگاه افسری امام حسین (ع)، دانشجوی دکترای علوم سیاسی، دانشگاه آزاد و
علوم و تحقیقات، تهران، ایران

moradialijan@Gmail.com

مقدمه:

با بررسی ساختار قدرت سیاسی، ماهیت هر نظامی را می‌توان دریافت. ساختار قدرت در نظام‌های حکومتی شخصی از نوع عمودی مطلق یک‌جانبه است. در این نوع ساختار قدرت، به دلیل تمرکز شدید قدرت سیاسی در دست شخص اول حکومت، نیروهای اجتماعی - سیاسی مستقلی که بتوانند به‌طور رسمی در نظام سیاسی اثر بگذارند وجود ندارند؛ و نیروهای اجتماعی - سیاسی مستقلی که به‌طور غیررسمی فعالیت دارند، بسیار ضعیف و سازمان نیافته هستند. نظام سیاسی در دوره پهلوی دوم از نوع نظام سیاسی فردی بوده و قدرت در دست شاه تمرکز داشت. به‌گونه‌ای که این قدرت به شیوه استبدادی - سلطنتی اعمال می‌شد و شاه، هسته مرکزی منظومه قدرت به شمار می‌رفت و سایر نخبگان در درجات پایین‌تر قدرت قرار داشتند.

از آنجا که ساخت قدرت در جامعه ایران دوره پهلوی نه تنها مبتنی بر روابط قدرت شخصی بود بلکه موجب نهاد زدایی از سیاست و گسترش روابط شخصی و غیررسمی شدن فرآیندهای سیاسی نیز می‌گردید. طبعاً چنین ساخت قدرتی موجب پیدایش باندها و گروه‌های قدرت‌طلب در حول مراکز مهم تصمیم‌گیری یا شخصیت‌های قدرتمند می‌شد. چنین باندهایی معمولاً مترصد فرصت‌های مناسب برای رسیدن به قدرت بودند و از طریق علایق اعضای خود حمایت می‌شدند. در نتیجه شبکه‌ای از روابط شخصی به‌جای مشارکت و رقابت نهادمند مستقر می‌گردید که به نحو فزاینده‌ای زندگی سیاسی را شخصی می‌ساخت. پس پذیرش این ایده که وجود گروه‌های غیررسمی و به‌تبع آن روابط غیررسمی و به‌نوعی شخصی در دوره محمدرضا شاه ساختار مسلط حاکم بر روابط حکومت و مردم بوده، چندان دور از ذهن نیست.

اما بر اساس نظریه‌های نخبه‌گرایی و گروه‌گرایی هیچ‌گاه در هیچ نظام سیاسی یک فرد دارای قدرت تام و کامل نیست و به‌تنهایی شکل‌دهنده ساختار سیاسی نخواهد بود، بلکه هر هیئت حاکمه‌ای متشکل از گروه کوچک‌تر و یا خرده گروه‌های درون خود است و تعامل و تضاد این گروه‌های درون هیئت حاکمه است که شکل‌دهنده ساختار سیاسی است. لذا در این پژوهش درصدد هستیم که چگونگی ساختار قدرت سیاسی، خرده گروه‌های درون هیئت حاکمه و حلقه درونی اعمال کننده قدرت در درون دربار پهلوی دوم را توصیف و تحلیل نماییم و به جایگاه، نقش و خاستگاه اجتماعی هر یک در ساختار قدرت بپردازیم و این‌که کدام‌یک دارای نقش تعیین‌کننده‌تر در فرآیندهای سیاسی بوده‌اند.

سؤال اصلی پژوهش این است که حلقه درونی قدرت در ساختار سیاسی حکومت پهلوی دوم متشکل از چه افراد و گروه‌هایی بودند؟ در پاسخ به این سؤال به نظر می‌رسید که حلقه درونی قدرت در ساختار سیاسی حکومت پهلوی دوم به‌خصوص در مقطع زمانی ۱۳۴۲-۵۷ متشکل از خرده گروه‌های درون دربار بودند.

چارچوب نظری:

سؤال اصلی در بحث ساختار قدرت این است که قدرت توسط چه کسانی و چه گروه‌ها و سازمان‌هایی اعمال می‌شود؟ با در نظر گرفتن فقدان یک تعریف مورد توافق از قدرت، به‌سختی می‌توان پاسخی قطعی به این پرسش داد؛ اما با وجود این، چهار پاسخ کلی برای این سؤال که «چه کسی» قدرت را اعمال می‌کند وجود دارد: پاسخ‌های نخبه-گرایان، کثرت‌گرایان، مارکسیست‌ها و پوپولیست‌ها.

ساده‌ترین پاسخ از آن نخبه‌گرایان است: «یک گروه منسجم از نظر اجتماعی قابل تشخیص، در یک جامعه معین بر اساس سودجویی آگاهانه قدرت را اعمال می‌کند». (راش، ۱۳۸۵: ۴۸) پاسخ نظریه‌پردازان کثرت‌گرا این است که در هر نظام سیاسی مراکز مختلف قدرت، چه سیاسی و چه اجتماعی، متعددی وجود دارد. قدرت در دستان هیچ فرد یا گروهی خاص متمرکز نمی‌شود. برعکس پراکندگی قدرت وجود دارد (Schwarz mantel, 1987.53). مارکسیست‌ها می‌گویند قدرت توسط طبقه‌ای اجتماعی که وسایل تولید را در جامعه کنترل می‌کند اعمال می‌گردد (راش، ۱۳۸۵: ۴۹)؛ و درنهایت پوپولیست‌ها، پاسخ‌های نامشخصی ارائه می‌دهند. برخی از آنها بر این باورند که هر شهروندی در اعمال قدرت نقش قاطعی دارد و بعضی دیگر اظهار می‌دارند که همه مردم به‌صورت دسته‌جمعی مبادرت به اتخاذ تصمیمات اساسی می‌کنند. (قوام، ۱۳۸۰: ۱۴۴)

نگارنده بر اساس سؤال اصلی پژوهش و با این فرض که ساختار قدرت در عصر پهلوی به تمرکز گرایش داشت و برای جلوگیری از پراکندگی، نظریه نخبه‌گرایی را به عنوان نظریه اصلی و به سبب همخوانی بیشتر مدنظر قرار خواهد داد و از دو نظریه مارکسیست‌ها و پوپولیست‌ها به دلیل عدم تطبیق با ساخت قدرت عصر پهلوی دوم صرف‌نظر خواهد کرد؛ و نظریه دیگر یعنی کثرت‌گرایی هرچند نمودی در دو مقطع زمانی یعنی ۱۳۳۲-۱۳۲۰ و به صورت ضعیف‌تر در ۱۳۴۲-۱۳۳۹ داشت ولی در دوره مورد بررسی یعنی ۱۳۵۷-۱۳۴۲ اثری از همخوانی این نظریه با ساخت قدرت دیده نمی‌شود و به همین جهت مورد بررسی قرار نمی‌گیرد.

از میان مبلغان نظریه نخبه‌گرایی، سه نفر که با موضوع ما همخوانی دارند یعنی ویلفردو پاره‌تو^۳ (۱۹۲۳-۱۸۴۸) و گائتانو موسکا^۴ (۱۹۴۱-۱۸۵۸) و روبرت میخلز^۵ (۱۹۳۴-

^۳- Vilferdo Pareto

۱۸۷۵) مورد بررسی قرار می‌گیرند. این مبلغان نام‌های متفاوتی بر این گروه حاکم نهاده‌اند. پاره‌تو آن را «نخبگان حاکم»، موسکا «طبقه سیاسی» و میخلز «الیگارشی» می‌خواند. البته تفاوت در واژگان، شیوه‌های گوناگونی را که برای تبیین پایگاه قدرت نخبگان به کار می‌گیرد، بازتاب می‌دهد. باوجود این، همه آنها درباره گریزناپذیری حکومت اقلیت نخبگان رأیشان یکی است.

پاره‌تو از میان نخبگان مختلف، بیشتر در مورد نخبگان سیاسی حاکم اظهار نظر کرده است. این نخبگان خود به دو گروه تقسیم می‌شوند: یک گروه درونی که صاحب قدرت است و دیگری گروه بیرونی که دارای اقتدار است؛ مثلاً صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی در درون احزاب معاصر دارای قدرت هستند، در حالی که مؤسسات بیرونی مثل پارلمان دارای اقتدارند. همه گروه‌های حاکمه با ترکیبی از زور و اجماع حکومت می‌کنند لیکن در نهایت زور باید بر اجماع بچرخد. رضایت توده‌ها را می‌توان از طریق فریب به دست آورد لیکن وقتی حکام وظیفه خود را در مورد حفظ نظم با تکیه بر زور فراموش کنند در معرض سقوط قرار می‌گیرند. (بشیریه، ۱۳۸۷: ۶۲) همواره بر طبق نظریه پاره-تو این اقلیت حاکم در حال جایگزین شدن به جای یکدیگرند. این چنین است که او تاریخ را «گورستان اشرافیت» می‌نامد. اقلیت حاکم پس از مدتی صلاحیت‌های نخستین که عامل به قدرت رسیدنشان بود را از دست می‌دهند گروه نخبه جدید جایگزین آنها می‌شود. وی گردش آزاد نخبگان را پیش شرط وجود تعادل در جامعه می‌داند. به هر صورت برای اینکه یک گروه نخبه باقی بماند، باید عناصر انقلابی و نخبگان جدید را جذب کند. چنانچه این گردش آزاد صورت نگیرد، در لایه‌های بالای جامعه انباشتگی صورت می‌گیرد؛ و عناصر رو به انحطاط دیگر دارای بقایای مناسب برای حفظ قدرت نیستند، یعنی

⁴ - Gaetano Mosca

⁵ - Robert Michels

دسته بازمانده‌ها را از دست داده‌اند و قادر به به‌کارگیری زور و مکر یا هردوی اینها نیستند و این در حالی است که در لایه‌های پایین جامعه عناصر باکیفیت عالی جان می‌گیرند که بازمانده‌ای مناسب برای اعمال کارکردهای حکومتی و اراده کافی برای استفاده از قدرت دارند (زیتلین و دیگران، ۱۳۷۳: ۱۳۶). در این حال است که انقلاب روی می‌دهد و این جایگزین صورت می‌گیرد.

در نظر موسکا، گروه برگزیده، متشکل از اقلیتی از اشخاص است که قدرت را در جامعه‌ای به دست می‌گیرند. این اقلیت با یک طبقه اجتماعی واقعی، یا یک طبقه حاکم یا مسلط قابل مقایسه است، زیرا آنچه به این اقلیت قدرت می‌بخشد و به آن امکان رسیدن به قدرت می‌دهد، سازمان و ساخت است. در حقیقت روابط مختلف، اعضای آن اقلیت مسلط را به هم پیوند می‌دهد از قبیل روابط خویشاوندی، روابط انتفاعی، روابط فرهنگی و غیره. این روابط باعث به وجود آمدن وحدت فکری و همبستگی گروه‌هایی می‌گردد که مشخصات و خصوصیات یک طبقه را دربر دارند. موسکا علت حکمرانی اقلیت نخبگان بر توده‌ها را نه از ویژگی برتر روان‌شناختی آنان بلکه از بحث نهادی جامعه‌شناختی ناشی می‌داند. «سلطه یک اقلیت سازمان‌یافته با انگیزه واحد بر اکثریت غیر سازمان‌یافته اجتناب‌ناپذیر است. هیچ فرد واحدی از اکثریت نمی‌تواند در برابر یک اقلیت سازمان‌یافته به تنهای بایستد ... البته اعضای یک اقلیت سازمان‌یافته قاعدتا دارای برخی ویژگی‌های حقیقی یا ظاهری هستند که توانسته‌اند از نفوذ و احترام بسیار در محل زندگی خود برخوردار باشند» (سیف زاده، ۱۳۷۹: ۱۶۱). نظریه نخبگان حاکم در نزد موسکا نظریه‌ای روان‌شناختی نبود بلکه بیشتر جنبه سیاسی داشت. درواقع آنچه باعث برتری گروه اقلیت بر اکثریت می‌شود سازمان آنهاست. یک گروه کوچک سازمان‌یافته حتی اگر دارای آن

مواهی‌بی که پاره‌تو می‌گفت نباشد، باز به‌راحتی بر اکثریت سازمان نیافته سلطه پیدا می‌کند. (نقیب زاده، ۱۳۸۴: ۳۹)

روبرت میخلز در چارچوبی عینی‌تر و بر پایه استدلال‌هایی قابل‌اثبات‌تر به تشریح حاکمیت و تعیین‌کنندگی نخبگان می‌پردازد. میخلز معتقد بود که تمرکز قدرت در دستان یک الیت نتیجه ضروری سازمان‌های پیچیده است (Nash, 2000. 21). وی از طریق اصطلاح معروف خود «قانون آهنین الیگارش»^۶ حاکمیت نخبگان را توضیح می‌دهد. میخلز نظریه جابجایی نخبگان پاره‌تو را چنین تفسیر کرد که جابجایی و جایگزینی نخبگان، نه به‌صورت به قدرت رسیدن گروه‌های جدید، بلکه به شکل جذب عناصر جدید در گروه حاکم قدیم اتفاق می‌افتد. منشأ و عامل رشد الیگارش از دید وی ویژگی‌های ذهنی عوام است که بی‌تفاوت و ناآگاه‌اند و توان حکومت بر خود را ندارند و رهبران سیاسی با استفاده از همین خصوصیات، قدرت را در دست می‌گیرند و آن را تحکیم می‌بخشند (اطاعت، ۱۳۷۸: ۲۲)

وضعیت نخبگان سیاسی ایران در مقطع زمان مورد بررسی این نوشتار با دیدگاه موسکا که در درون طبقه سیاسی حاکم گروه کوچک‌تری، یعنی نخبگان سیاسی را متمایز می‌سازد، منطبق‌تر است. اگر در جوامع پیشرفته صنعتی غرب نفوذ و تأثیرگذاری نخبگان سیاسی بر فرآیند سیاسی و اجتماعی جامعه نتیجه کارایی، هوش، دانش، ذکاوت و تجربه آنهاست و دقیقاً با این برجستگی‌ها قابلیت اعمال نفوذ در افکار و اندیشه‌ها و تصمیم‌گیری‌های دیگران را دارند، در ایران عصر پهلوی این امر نه به خاطر هوش و تجربه، بلکه در درجه اول منوط به داشتن ارتباطی مستمر و سازمان‌یافته فAMILIARY به دربار و شخص شاه بوده است.

^۶ - Iron law of oligarchy

در نظریه نخبه‌گرایی همان‌طور که پاره‌تو می‌گوید ما با دو گروه از نخبگان سروکار داریم: نخبگان حاکم و نخبگان غیر حاکم. نخبگان غیر حاکم در جامعه ایران عصر پهلوی کسانی هستند که در عین نخبگی و شایستگی، سهمی از قدرت برخوردار نیستند و در ساخت قدرت جایگاهی ندارند. مثل نیروهای گروه مخالف حکومت. بدین خاطر، در این تحقیق قابلیت بررسی ندارند، چون ما از نخبگانی بحث می‌کنیم که جایگاه خاصی در ساخت قدرت برخوردار باشند و توان اعمال قدرت داشته باشند.

مراد از نخبگان حاکم در این پژوهش افرادی هستند که به واسطه عهده‌دار بودن مشاغل اساسی در نهادهای گوناگون دولت، یا دسترسی غیررسمی به نهادهای مزبور از طریق مکانیسم‌های حمایت و وابستگی و پیوندها و ترتیبات مشابه، از چنان موضع قدرتی برخوردار بودند که می‌توانستند بر اعمال و افکار کسانی که در مواضع مشابهی قرار نداشتند، تأثیر و نفوذی فراوان بگذارند بر این اساس نخبگان حاکم در این پژوهش شامل گروه‌های رسمی^۷ و غیررسمی^۸ می‌باشند. ولی به علت ماهیت ساختار قدرت رژیم پهلوی دوم، بیشتر گروه‌های غیررسمی یعنی افراد و حلقه درونی قدرت شاه مورد توصیف و تحلیل قرار می‌گیرند. از آنجایی که گروه‌های رسمی مثل گروه‌های انجمنی (اتحادیه‌ها، سندیکاها و...) و گروه‌های نهادی (ادارات و سازمان‌های دولتی) و نهادهای اجتماعی و سیاسی به مفهوم کامل کلمه در جامعه ایران عصر پهلوی نقش نداشته، مناسبات میان اشخاص، گروه‌ها و سازمان‌ها اساساً غیررسمی بوده و شیوه پیش بردن اهداف و خواسته‌ها تحت‌الشعاع منافع فردی قرار داشته است. به بیان دیگر در ایران روحیه شخص‌گرایی و غیررسمی‌شدگی شدیدی بر مکانیسم روابط اجتماعی حکم‌فرما و ملاحظات شخصی و غیررسمی در همه جنبه‌های حیات اجتماعی و عمومی نفوذ کرده بود. در چنین وضعیت

^۷ - Formal Groups

^۸ - Informal Groups

اجتماعی تمامی تصمیم‌های مهم و همه کارهای اساسی به‌صورت غیررسمی انجام می‌پذیرند. طبیعی است، در یک چنین شرایطی استقرار قانون و پذیرش آن توسط مردم وجود نخواهد داشت. (ازغندی، ۱۳۷۶: ۶۹) بدین خاطر است که گروه‌های رسمی در دوره پهلوی دوم خصوصاً مقطع زمانی ۱۳۵۷-۱۳۴۲ از اهمیت و نقش چندانی برخوردار نبودند و نتوانسته‌اند در ساخت و اعمال قدرت نقش مهمی داشته باشند؛ و وقتی در چنین جامعه‌ای از گروه‌های رسمی به علل مختلف کاری ساخته نباشد و یا هیچگونه اقتدار و نفوذ واقعی جهت برقرار کردن رابطه قانونی بین مردم و حکومت نداشته باشند، در این صورت بایستی گروه‌های غیررسمی مسئولیت و وظایف گروه‌های رسمی را به عهده گیرند و به‌صورت ساختار مسلط در جامعه، خط‌مشی سیاسی حکومت را جهت‌دهی کنند.

در میان گروه‌های غیررسمی، شاه و اعوان و انصارش بیشترین دسترسی را به قدرت مؤثر داشتند؛ و در امور رهبری، تصمیم‌گیری و تعیین خط‌مشی‌ها و برنامه‌های سیاسی از فرصتی بلامنازع برخوردار بودند. به‌طوری‌که افرادی که مبادرت به تشکیل شبکه، گروه یا باندی می‌کردند، بیشترین سعی و تلاش آنها ضمن افزایش قدرت و نفوذ خود در ساخت قدرت سیاسی، نزدیکی به شاه و دربار را در رأس برنامه‌های خود داشته‌اند و برای رسیدن به این هدف از هر وسیله‌ای برای حذف رقیب استفاده می‌کردند. (مرادی جو، ۱۳۸۸: ۳۱) گروه‌های غیررسمی که در ساخت قدرت سیاسی در دوره پهلوی دوم اعمال قدرت می‌کردند، بیشتر شامل سه گروه بودند: ۱- خانواده‌ها و ارتباط آنها با دربار ۲- دوره‌ها و محفل‌ها (ازغندی، ۱۳۷۶: ۱۴۸) ۳- اعضای خانواده سلطنتی

در حکومت پهلوی روابط خویشاوندی نیز جایگاه خاصی داشت. خانواده سلطنتی بیش از هر گروه و دسته دیگری با شاه در تماس بودند و بر تصمیمات او تأثیر گذاشتند و از

مزایای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سود می‌بردند. در بین اعضای خانواده سلطنتی دو تن - فرح و اشرف پهلوی - بیش از دیگران در امور سیاسی و اجتماعی مؤثر بودند و هر یک از آنها نیز با ایجاد باندهای هوادار در داخل ساخت قدرت، منافع خویش را حفظ می‌کردند. (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶: ۱۹۸-۱۹۳) علاوه بر خانواده سلطنتی، خانواده‌های بزرگ نخبگان تجاری - بازرگانی و حرفه‌ای بودند که با برخورداری از قدرت و نفوذ خود در زمینه سیاسی فعالیت می‌کردند. به‌طور کلی طبقه بالای جامعه در این دوره شبکه‌ای وسیع و به‌هم‌پیوسته از خانواده‌های گسترده را در برمی‌گرفت که معمولاً «هزار فامیل» نامیده می‌شدند. اعضای این خانواده‌ها با گردانندگان دستگاه دولتی روابط و پیوندهای خانوادگی داشتند و از حکومت به مشاغل سیاسی و مشاغل خصوصی می‌رسیدند و این چرخش به سهولت ادامه داشت. (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶: ۳۲-۳۰) به عنوان مثال می‌توان به خانواده اسدالله علم اشاره کرد.

گروه‌های غیررسمی دیگری که در ساخت قدرت نقش اساسی داشتند «دوره‌ها» و «محل‌ها» بودند. «دوره» به‌مثابه یک محفل غیررسمی یک نهاد خاص ایران است که هم در جامعه عوام و هم در درون طبقات بالای جامعه شکل می‌گیرد، با این فرق که دوره در جامعه عوام تنها برای گسترش دوستی و ارتباط خانوادگی تشکیل می‌گردد، درحالی‌که در جوامع خواص علت غایی تشکیل دوره تبادل اطلاعات و نظریات و تلاش در جهت دستیابی اعضای به مناصب سیاسی - اقتصادی و اجتماعی است. (ازغندی، ۱۳۷۶: ۱۵۵) دوره‌هایی که در عصر سلطنت پهلوی به وجود آمدند، جنبه خانوادگی خود را نسبت به قبل از دست دادند و با داشتن اشتراکات فرهنگی و سیاسی می‌توانستند به عضویت یک دوره درآیند. چنانچه یکی از اعضای دوره به مقام و منبعی دست می‌یافت، اعضای دیگر دوره را با خود همراه می‌کرد. توان سیاسی افراد عضو دوره به

میزان ارتباط او با محافل بالای سیاسی بستگی داشت. به عنوان مثال می توان به «دوره منصور» یا همان گروه «مترقی» اشاره کرد که با تشکیل آن در ابتدای دهه ۴۰ و ارتباط با رأس قدرت یعنی محمدرضا شاه، اعضای آن توانسته اند به مناصب سیاسی بالایی دست پیدا کنند و یکی از مهم ترین آنها امیرعباس هویدا بود که با نخست وزیر شدن، دیگر اعضای گروه را وارد کابینه خود کرد.

در مجموع این برداشت حاصل می شود که در ساخت قدرت حکومت پهلوی دوم صرفاً خود محمدرضا شاه یا همان رأس هرم سیاسی نبود که شخصاً تصمیم می گرفت و اعمال قدرت می کرد، هرچند که در نهایت او بود که دستور می داد و تصمیم گیرنده نهایی بود ولی در عین حال گروه ها، خانواده های بانفوذ و شبکه های قدرت و افراد تأثیرگذار مثل اسدالله علم، امیرعباس هویدا، اشرف و فرح پهلوی و اعضای شبکه وسیع آنها بودند که در تعیین خط مشی سیاسی حکومت، شاه را یاری می دادند و هرکدام از این چهار نفر با کنار زدن رقیب درصدد نزدیکی و تأثیرگذاری بیشتر بر محمدرضا شاه بودند.

ماهیت نظام سیاسی محمدرضا شاه

هرچند شکل حکومت در دوران محمدرضا شاه (۱۳۴۲-۵۷) از نظر رسمی و قانونی سلطنت مشروطه بود، اما بررسی کارکردی آن نشان می دهد که توصیف صرفاً قانونی از ساختار نظام سیاسی ناکافی است. صرف تجزیه و تحلیل رسمی ساخت نظام سیاسی که منشأ آن قانون اساسی مشروطه است چهره واقعی قدرت را نشان نمی داد. بنابراین باید مواردی مثل ساختار غیررسمی و به تبع آن اعمال قدرت توسط گروه های غیررسمی بر این ساختارها را مدنظر قرار داد. هرچند شکل قانونی حکومت مبتنی بر تفکیک قوای سه گانه بود اما در عمل قانون اساسی به ابزاری در دست شاه تبدیل شد. در عمل تمیز

میان اختیارات شاه و قوای مقننه، قضائیه و مجریه دشوار بود. همه تصمیمات مهم با فرمان‌های شاه ابلاغ می‌گردید و در تمام جنبه‌های عمده سیاست‌گذاری، شاه نقش محوری ایفا می‌کرد. کل نظام بر پایه نهادهایی بنا شده بود که همه در حول محور شخص شاه متمرکز بود. نخست وزیران را انحصاراً شاه برمی‌گزید، مجلس به‌رغم حقوق و اختیارات مصرح در قانون اساسی فقط نقشی نمایشی داشت. بنابراین نخست‌وزیر و کابینه ابزاری برای اجرای تصمیمات شاه شده بود. «شاه درصدد برآمد که وفاداری مقام‌های حکومتی را از راه پرداخت حقوق و مزایای خوب به آنها و تحمل فساد این مقام‌ها نسبت به خودش جلب کند؛ و نیروهای امنیتی و گونه‌ای «کابینه سایه‌ای» را که شامل مشاوران نزدیکش بودند، برای نظارت بر وفاداری و جلب‌توجه مقام‌های حکومتی، به کار گرفت. این اقدامات سبب کنترل گسترده شخص شاه بر مقام‌های حکومتی شد.» (گازیوروسکی، ۱۳۷۳: ۳۲۸) شخصیت و نقش شاه چنان فربه و بزرگ گردید که تمام قدرت و اختیارات نهادهای قانونی قوا تحت‌الشعاع قرار گرفته بود.

سلطنت تنها نهاد موجود مملکت بود که همه قدرت‌ها حول محور آن می‌چرخید، بدون آنکه بر آن کنترل رسمی و قانونی وجود داشته باشد. در عمل اراده شاه بر قانون برتری داشت. شاه عین قانون بود. به همین جهت وی حق تفسیر قانون اساسی (علم، ۱۳۷۱: ۵۲۹) را در همه زمینه‌ها به خود اختصاص داده بود. بعلاوه شاه خود را مظهر یکپارچگی و اتحاد ملی نشان می‌داد. وی نوع حکومت و سلطنت خود را چنین توصیف می‌نمود: «بعضی مرا پادشاه مشروطه متمایل به دیکتاتوری خوانده‌اند، برخی عقیده داشتند که رویه من در کار سخت‌تر باشد مانند پدرم مطلق‌العنان باشم، ولی من بین این دورویه، یعنی شاه متمایل به دیکتاتوری و دیکتاتوری مطلق‌العنان رویه دیگری به وجود آورده‌ام.» (پهلوی، ۱۳۵۵: ۱۶)

محمدرضا شاه در آخرین کتاب بر نوع حکومت خود و نفی دموکراسی تأکید دارد: «حکومت دموکراتیک در ایران سرایی بیش نبود. ما ناگزیر بودیم که راه خود را انتخاب کنیم. انتخاب ما میان استبداد و حکومت مطلقه بود». (پهلوی، ۱۳۸۳: ۳۱۶) وی بر ضرورت اعمال خشونت تأکید داشت. ماهیت سیستم سیاسی محمدرضا شاه پهلوی، کم‌وبیش با استبداد ایرانی مطابقت داشت. اینگونه استبداد، با هر نوع تقسیم قدرت؛ و در بدترین حالت، با هرگونه محدودیت و توازن قانونی- سنتی آن ناسازگار بود. (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۱۱)

همه مسائل و نیز مرجع اصلی پاسخگویی افراد و نهادها، به شخص شاه مرتبط می‌شد؛ به‌عنوان مثال، ماهیت سیستم سیاسی ایجاب می‌کرد که کلیه تصمیم‌های مهم کابینه، به شاه نسبت داده شود و درواقع، تقریباً همه دستورها و رویه‌های حکومتی به‌جای اینکه از جانب نخست‌وزیر یا وزیران صادر شود؛ از جانب اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر صادر می‌شد. افزون بر آن، شاه، بخش وسیعی از اختیارات دولت و حقوق آن را به خودش اختصاص داده بود (دلد، ۱۳۷۲: ۳۸۱)؛ البته عموم متصدیان حکومتی و ازجمله نخست وزیران دوره‌های مختلف نیز با چنین روشی موافق بودند؛ تا جایی که حتی یکی از نخست وزیران محمدرضا شاه پهلوی (امیرعباس هویدا) در دفاع از این رویه و اعتراض به روش کشورهای غربی، به یک نویسنده نا باور آمریکایی چنین گفته بود: «در کشورهای غربی، شما درباره هر مسئله‌ای زیاد بحث و گفتگو می‌کنید؛ و موضوع را از یک کمیسیون به کمیسیون دیگر، ارجاع می‌کنید. در اینجا، ما فقط به حضور شاه می‌رویم و سپس عمل می‌کنیم». (شوکران، ۱۳۶۹: ۲۶۶)

از آنجایی که مسئله حفظ قدرت به‌عنوان یک ضرورت اولیه و مهم، انگیزه اصلی شاه (اقتدار حاکم) شمرده می‌شد؛ لذا وی درصدد ایجاد و تقویت سیستمی بود تا از آن

طریق، وفاداری کامل به شخص او ترویج شود و همچنین، به اهداف تشکیلاتی خود برسد. (فولادزاده، ۱۳۶۹: ۸۵) وی، در مرکز یک شبکه شخصی عظیمی قرار داشت که آبشخور قدرت سیاسی این شبکه، خود شاه بود؛ حتی نخبگان سیاسی نیز صرفاً در جهت رضایت شاه فعالیت می‌کردند. تمامی اعضای این طبقه نخبه، در مقابل خواسته‌ها و استراتژی‌های شاه، آسیب‌پذیر بودند؛ و در نتیجه شاه دائماً در صدد بود تا اطمینان حاصل کند که، هیچ یک از شاخه‌های مرتبط با شبکه، مبدا یا را از حدود تعیین‌شده فراتر بگذارد و دارای نفوذ و استقلال خاصی شوند.

ویژگی‌های ساختار نظام سیاسی و وضعیت نخبگان قدرت

قدرت سیاسی هر نظامی، ویژگی‌های ساختاری خاص خود را دارد که بر پایه آن مناسبات قدرت و روابط حاکم شکل می‌گیرد. لذا، بررسی خصوصیات ساختاری قدرت در دوران محمدرضا شاه، نه تنها به تبیین روشمند رویدادهای سیاسی و کارکرد آن بر فرهنگ سیاسی کمک می‌کند، بلکه ما را به جمع‌بندی قابل‌اعتمادی می‌رساند.

۱- **مطلق‌گرایی سیاسی:** مهم‌ترین و اساسی‌ترین ویژگی ساختار قدرت دوران محمدرضا شاه، مطلق‌گرایی سیاسی بود که تمام قدرت در دست شاه متمرکز شده بود. چون «تا قبل از انقلاب مشروطه، قدرت خودکامه بود، درعین حال نوعی تکثر قدرت هم مشاهده می‌شد. ولی با انقلاب مشروطه، قدرت علاوه بر ویژگی خودکامگی، تکثر قدرت را نیز از دست داد و تمرکز یافت. انتظار می‌رفت که با انقلاب مشروطه قدرت خودکامه از بین برود ولی از آنجایی که جامعه از نظر ساختاری آماده نبود، انقلاب مشروطه به حکومت مطلقه بدل گشت» (بشیری، ۱۳۷۲: ۵۶) و کلیه اختیارات و مسئولیت حکومتی متوجه شخص شاه گردید. محمدرضا شاه بعد از به قدرت رسیدن این جنبه را تقویت نمود.

۲- قدرت هرمی: نظام سیاسی محمدرضا پهلوی، فردی، مطلقه و خودمحور بود که متکی بر سلسله مراتب زنجیره قدرت بود که همه چیز از مرحله اصلی آن نشئت می گرفت. شاه هرم قدرتی را بنانهاده بود که خود در قله آن قرار داشت. درجات پایین تر به تدریج در مرحله پست تر آن واقع می شدند. هر لایه از هرم، از لایه پایینی، اقتدار بیشتر و از لایه بالایی اقتدار کمتری برخوردار بود. این مدل در گذشته بود اما شیوه و ابزارهای آن را تکامل بخشید ولی هدف مشترک همه آنها حفظ و استمرار اقتدار نظام شاهنشاهی بود.

۳- شخصی بودن امر سیاست: ساختار سیاسی در دوره پهلوی دوم مبتنی بر روابط شخصی بود. طوری که حاکم از طریق رابطه های شخصی خود حکومت می کرد نه از طریق سازمان های رسمی بوروکراتیک. جامعه یا اجتماع یک خانواده گسترده بود و شبکه روابط شخصی و پیوندهای غیررسمی بر آن غلبه داشت؛ با وجودی که مؤسسات رسمی به وجود آمده بودند، سازوکار تصمیم گیری شخصی بود و به همین خاطر تمام مسئولیت ها متوجه یک نفر می گردید و انگشت اتهام به سوی او نشانه می رفت. (حجاریان، ۱۳۷۴: ۴۵)

۴- تقرب: علیرغم همه مناصب و مشاغل و عناوین رسمی، تقرب فیزیکی به شخص محمدرضا پهلوی به عنوان حاکم از اهمیت ویژه ای برخوردار بود؛ به طوری که نزدیک ترین افراد به شخص شاه، بانفوذترین افراد بودند. از آنجا که تصمیم گیری در این سیستم ها شدیداً متمرکز و شخصی و غیررسمی بود، برای مشارکت در امر تصمیم گیری باید هر چه بیشتر به شخص حاکم نزدیک شد، لذا رقابت سختی را برای ورود به حلقه اندرونی حاکمیت شاهدیم. خویشاوند پروری باعث می شد که وصلت هایی با مقاصد سیاسی

صورت گیرد و نزدیکان به محور قدرت، عملاً مجرای جهت‌دار کردن تقاضاها و خواسته‌ها گردند و به میانجی ارتباط میان توده‌ها و شخص حاکم بدل شوند.

۵- غیررسمی بودن: شخصی بودن سیاست ناگزیر به غیررسمی بودن آن منتهی می‌شود و قدرت از این‌که مقید به قیود قراردادی و رسمی و محدودیت‌های سازمانی شود اکراه دارد. در چنین نظام‌های از نوع پهلوی دوم، ساخت قدرت از نهادینگی گریزان است و تصمیم‌گیری‌ها غیر شفاف و از نوع پشت پرده است. دستگاه حاکم از مجرای نهادهای رسمی مثل حزب و پارلمان که موجب عقلانی شدن فرآیند تصمیم‌گیری می‌شود، عمل نمی‌کند و لذا همین الگوهای کنترل و اقتدار غیررسمی موجبات بی‌ثباتی تصمیمات را فراهم می‌آورد. راز آلودگی و بی‌ثباتی تصمیم‌گیری به ایجاد گروه‌های غیررسمی و ذی-نفوذ می‌انجامد. فرقه‌های مخفی، انجمن‌های اخوت، گروه‌های زیرزمینی، نشست‌ها و دوره‌های خانوادگی، محافل انس، حلقه‌های مریدی و مرادی، فراکسیون‌های غیررسمی، همه و همه علائم بالینی ساخت بیمار سیاسی است که در مرکز آن حاکم قرار دارد. (حجاریان، ۱۳۸۴: ۴۵)

۶- موازنه تضاد: حکومت محمدرضا شاه پهلوی بر فراز تفرقه و چشم و هم‌چشمی بنا شده و شعار آن «تفرقه بینداز و حکومت کن» بود. پهلوی‌ها تنها چیزی که نهادینه کردند دشمنی و رقابت ناسالم میان اطرافیان بود و این امر در همه سطوح از نهاد خانواده تا دیوان‌سالاری ملی دیده می‌شد. شاه که همه را به جان هم انداخته بود، به‌عنوان داور نهایی ظاهر می‌شد؛ و اساساً یکی از کارکردهای مهم وی، توزیع و باز توزیع قدرت در میان جناح‌های اطرافش بود؛ و این نوع سازوکار تأمین‌ی برای ممانعت از شکل‌گیری قدرتی در عرض قدرت شاه بود. (حجاریان، ۱۳۷۴: ۴۵)

۷- برون‌زا بودن قدرت: زمامداری سلسله پهلوی‌ها بر ایران با دخالت قدرت‌های خارجی آغاز شد. در سرسپردگی رضاخان در برابر انگلیس، همین بس که چرچیل و روزولت در کنفرانس تهران، درباره او چنین اعتراف کردند: «خودمان او را آوردیم و خودمان او را برداشتیم». (فاروقی و لووریه، ۱۳۸۵: ۲۸) محمدرضا شاه نیز به قدرت رسیدن و بقای حکومت خویش را مدیون بیگانگان می‌دانست؛ چنانکه روزنامه نیویورک‌تایمز چنین نوشت: «پس از کودتا [۲۸ مرداد ۱۳۳۲]، شاه گیلان خود را با تعارف به کرمیت روزولت، رئیس بخش سیا در خاورمیانه برداشت و گفت: من تاج و تخت خود را به خدا، مردم کشورم، ارتشم و شما مدیونم» (گازیوروسکی، ۱۳۷۳: ۲۸) در حقیقت، کشور در دوره پهلوی، حیات خلوت و منطقه نفوذ قدرت‌های جهانی بود. آنها در عزل و نصب مقامات ارشد، نمایندگان مجلس، تصویب یا رد لوایح و قوانین، سیاست‌گذاری‌ها و ...، نقشی آشکار و پنهان داشتند و آمریکا به‌عنوان قدرتمندترین حامی وی، در برخورد با مسائل گوناگون محسوب می‌گردید. (زونیس، ۱۳۷۰: ۳۵۰) بدین ترتیب در ساختاری که رأس آن پایداری و استحکام خویش را مدیون عوامل خارجی می‌دانست و به برون‌زا بودن قدرت خویش اعتراف می‌کردند، دیگر افراد تأثیرگذار در فرآیند سیاست‌گذاری حکومتی، برای تداوم حضور خود در ساخت قدرت همواره سعی در جلب نظر قدرت‌های خارجی تأثیرگذار در ایران بودند و از این‌رو بود که بسیاری از نخبگان عصر پهلوی ورود خود را به هیأت حاکمه، مرهون حمایت‌های بیگانگان می‌دانستند. این برون‌زا بودن قدرت نخبگان باعث می‌شد که همواره منافع بیگانگان بر مصالح مملکت و کشور ترجیح داده شود.

با چنین ویژگی‌های ساختار نظام سیاسی، وضعیت نخبگان قدرت، در دوره محمدرضا شاه پهلوی، شمول خاص و عامی داشته‌اند: بعد ویژه آن، عبارت است از اینکه شاه ظاهراً

تنها به گروهی کوچکی متکی بوده و به آنها اعتمادی خاص داشته و برای کسب اخبار و اطلاعات، به آنان مراجعه کرده و نیز از آنان به‌عنوان کانال‌های دسترسی به گروه‌های مختلف اجتماعی، استفاده می‌نموده است. گرچه این افراد خاص، هر یک برای خود مقامی داشتند، وانگهی منزلت آنها در نزد شاه، به عناوین شغلی‌شان بستگی نداشت؛ بلکه بیشتر بسته به میزان قرب و نزدیکی آنها با شاه بود. (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶: ۱۹) نخبگان قدرت در بعد عام آن، دایره وسیع‌تری را در بر گرفته و صرفاً دولتمردان درجه دوم را شامل می‌شد. ترکیب این دسته، مربوط به افرادی بود که به وزارت، وکالت، سفارت و سایر مشاغل مهم و پول‌ساز می‌رسیدند. اصل محوری این بعد، وابستگی به سیاست انگلیسی و آمریکا بود؛ و طبعا کسانی رشد بیشتری داشتند که عمیقا وابسته بودند و چه‌بهرتر که این وابستگی، رابطه ویژه (یعنی رابطه با سرویس‌های اطلاعاتی) باشد. علاوه بر این اصل، استعداد و توانایی شخصی هم شرط بود و طبعا هر کس واجد استعداد بیشتر و به اصطلاح حرفه‌ای‌تر بود، رشد بیشتری داشت.

این‌گونه استعدادها، دارای انواع گوناگون به شرح زیر است:

«یکی از این استعدادها، نادرستی و بی‌صداقتی در حد اعلا بود (ابتهاج و خانواده خان اکبر)؛ یکی دیگر از استعدادها، حقه‌بازی و شارلاتانی بود (علی رشتی، احمد بلوری به‌عنوان سناتور و یا مصطفی تجدد به‌عنوان رئیس بانک بازرگان)؛ زبان‌بازی و زرنگی و قرار دادن قوه بیان در خدمت مقام، یکی دیگر از این استعدادها بود (هلاکو رامبد)؛ علاوه بر زبان، قلم را نیز می‌شد در خدمت مقام و پول قرارداد (مصباح زاده و یا رسول پرویزی). اگر طرف زن بود، می‌توانست مانند مهین صنیع، خواهر آذر ابتهاج و نمونه‌های دیگر، از طریق روابط جنسی به وکالت برسد؛ و اگر مرد بود، باز از همین طریق مانند پرویز راجی به سفارت؛ و یا مانند بعضی، همسر و یا دختر زیبای خود را واسطه ترقی

قرار دهد. لازمه این ترقی، تملق هم بود، حال، چه مانند هادی هدایتی (توده‌ای انگلیسی) از طریق تملق بی‌حد و زیاده‌روی در چاپلوسی به محمدرضا شاه، خود را در پست و وزارت نگه دارد و چه مانند دکتر شاهقلی (پزشک معالج هویدا) با لوس کردن خود و تملق از هویدا، وزیر بهداشتی شود». (فردوست، ۱۳۷۹: ۲۶۰)

شرایط لازم برای ورود به طبقه نخبگان، همان شرایط سنتی: رابطه خویشاوند، نفوذ در ارتباط میان حامی و تحت‌الحمایه؛ ثروت و تا اندازه‌ای سطح تحصیلات. در ساختار طبقه‌بندی‌شده جامعه ایران، ترکیب خانواده اهمیت بسیار داشت؛ البته منظور از این امر، اعضای خانواده‌هایی است که خود نیرومند بوده و در اجرای تصمیمات شاه، با یکدیگر به رقابت برخاسته‌اند. در ایران (دوره محمدرضا شاه پهلوی) حدود ۴۰ خانواده برجسته ملی وجود داشت که اعضای آنها، درون حکومت (در بخش‌های سیاسی و خصوصی و بالعکس) به گردش درمی‌آمدند. ۱۵۰ خانواده دیگر هم با اینکه از اهمیت ملی برخوردار نبوده؛ لیکن دارای وزنه‌ای چشمگیر بودند. تعداد این خانواده‌ها، معمولاً ثابت نبود و به نسبت شانس، رابطه‌ها و مهارت نمایندگانشان، اقبال این خانواده‌ها بالا و پایین می‌رفت؛ و البته شاه و خانواده‌اش نیز در محاصره چند تن از اعضای چنین خانواده‌هایی قرار داشتند. (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶: ۱۹)

نخبگان قدرت محمدرضا شاه پهلوی از خصوصیتی بنام نفوذ فروشی هم برخوردار بودند، هر نخبه‌ای که به سطوح بالای سیاسی - اجتماعی ایران (بسته به شرایط خود) دسترسی داشت، مصمم بود تا از منزلت سیاسی خود نهایت استفاده را ببرد. مهم‌ترین نفوذ فروشان، مدعی بودند که با وزرا و اعضای خانواده سلطنتی و علم (وزیر دربار) و مهم‌تر از همه، با شخص شاه در ارتباط نزدیک می‌باشند. (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۸۶: ۴۲۴)

این‌گونه عملکردها، ریشه در ماهیت تمرکز یافته سنتی و معاصر سیاست ایران داشته است. کیفیت ساخت قدرت، به‌گونه‌ای بود که فساد سیاسی را توجیه می‌نمود. این امر، اغلب به وسیله دربار و نخبگان سیاسی (که اداره‌کنندگان دولت مرکزی تلقی می‌شدند) تشدید گردیده بود. چنین مسئله‌ای، حاصل این واقعیت است که گذشته از ثروت و رتبه اجتماعی یک ملاک؛ و تیزهوشی و زیرکی یک تاجر؛ و قدرت یک صنعتگر؛ و وجهه یک حقوقدان و سیاستمدار، قدرت سیاسی شاهنشاهی است که موقعیت و امنیت را در طبقات سیاسی- اجتماعی ایران حاکم می‌کند و نه قوانین و اصول مشروطیت.

دربار و نقش آن در ساخت قدرت

دربار سلطنتی قدیمی‌ترین و باتجربه‌ترین نهاد حفظ و تحکیم ایل و یا طبقه حاکم بوده است و از زمان روی کار آمدن پهلوی با تقویت حکومت مرکزی و بوروکراسی‌های حکومتی و حذف روحانیون از مراکز قدرت به کانون اصلی تمامی تصمیم‌گیری‌های اداری تبدیل شد. به عبارت دیگر، از آنجا که شاه در رأس دربار قرار داشت؛ بنابراین برنامه‌های خود را به وسیله دربار تنظیم می‌نمود و انجام ملاقات افراد با خود را نیز بدین شیوه ترتیب می‌داد. در این ساختار، به دلیل آنکه شاه پشتوانه اصلی دربار شمرده می‌شد؛ لذا نسبت به دیگر سازمان‌ها از قدرت بیشتری برخوردار بود.

نخبگان درباری از اولین گروه‌های نخبگان حکومتی، بلکه از مهم‌ترین گروه نخبگان به شمار می‌آمدند. این قشر از نخبگان حضور چشم‌گیری در سازمان سیاسی پهلوی داشته و شاه بنا بر اعتمادی که نسبت به نخبگان درباری داشت از آنها در سیستم‌های متفاوت برای اداره امور به عنوان کانال‌هایی جهت دسترسی به گروه‌های مختلف در جامعه استفاده می‌کرد. در حلقه گروه‌های نخبه، نخبگان درباری همواره توانستند در طول

سلطنت محمدرضا شاه وفاداری خود را به سلطنت به اثبات برسانند. این گروه از مقام و منزلت بالایی برخوردار بودند. که به عنوان چشم و گوش شاه و تصمیمات مهم از طریق اطلاعات نظرخواهی آنها صادر می شد. در میان این نخبگان از نظر اهمیت رده بندی هایی دیده می شود. در همین اثنا مهم ترین آنها وزرای دربار بودند. که در خصوصی ترین حالت شاه نزد وی و به عنوان محرمان خانواده شاهی وی بودند.

در رأس قدرت دربار بعد از شاه، وزارت دربار قرار داشت. وزارت دربار امر پیشبرد سیاست و تأمین سلطه شاه بر سایر نهادهای حکومتی را بر عهده داشت. وزارت دربار جزء وزارتخانه های کابینه محسوب نمی شد و از لحاظ پرسنلی دربرگیرنده تمام کسانی می شد که از دل و جان به شاه و خانواده سلطنتی خدمت می کردند. در سال ۱۳۵۶ علاوه بر اعضای خانواده سلطنتی، ۳۰ نفر دیگر سرپرستی واحدها و سازمان های مختلف داخلی این وزارتخانه را به عهده داشتند. ضمن اینکه هر یک از این واحدها و سازمان ها برای انجام خدماتی که به آنها محول شده بود کارمندان زیادی در اختیار داشتند.

وزارت دربار به رهبری مستقیم محمدرضا شاه و اعضای محفل درونی اش با برخورداری از یک شبکه گسترده پرسنلی و با توسل به سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» همه امور کشور را زیر نظر داشت و در واقع به علت قدرت و دخالت روزافزونش در امور مالی، خدماتی و تجاری کشور به بزرگ ترین بنگاه اقتصادی تبدیل شده بود. بدین دلیل، هرکسی جویای نام و نفوذی بود در صورت امکان با دربار تماس می گرفت، چرا که حتی «دون رتبه ترین عضو آن می توانست، بیش از دیگر کانال های بوروکراتیک مؤثر واقع گردد» (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶: ۴۸).

ریاست وزارت دربار را وزیر دربار به عهده داشت. وزیر دربار معمولاً از میان معتمدترین و وفادارترین شخصیت‌های سیاسی برگزیده می‌شد و معمولاً قبل از وزارت دربار به بالاترین مقام سیاسی که نخست‌وزیری باشد می‌رسید. این امر هم در مورد فروغی، حسین علاء، امیرعباس هویدا و هم در مورد امیر اسدالله علم صادق است. در تمام دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی تا قبل از انتصاب اسدالله علم به‌عنوان وزیر دربار، وزارت دربار اهمیت قابل‌توجهی در حل و فصل امور مختلف نداشت. بیشترین انتظاری هم که از آن می‌رفت در چارچوب همان وظایف عادی آن وزارت، نظیر انجام تشریفات و مراسم بود. ولی هنگامی که اسدالله علم به وزارت دربار رسید، در یک‌روند تدریجی، اما مداوم، وزارت دربار را به اصلی‌ترین و عمده‌ترین کانون قدرت و مرکز ثقل هدایت کشور تبدیل کرد و به‌تبع آن تشکیلات و ادارات و دوائر مختلف آن نیز گسترش روزافزونی یافت. اینک که شاه در مسیر دیکتاتوری گام نهاده بود، بنابراین هیأت دولت نیز، که پیش از این مرکز تصمیم‌گیری‌های کلان کشور محسوب می‌شد، لازم می‌نمود حداکثر نقشی درجه دوم بر عهده بگیرد و به جای آن وزارت دربار به عنوان مرکز تبلور افکار و نظریات شاه مورد توجه واقع شود. (شاهدی، ۱۳۷۹: ۴۹۲)

بدین ترتیب وزارت دربار به تدریج به رکن اصلی سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی کشور تبدیل شد و فراتر از تمام وزارتخانه‌ها، سازمان‌ها، دوائر دولتی و غیره به مسائل ریز و درشت کشور نظارت و کنترل فائقه اعمال می‌کرد. در داخل وزارت دربار سازمان‌هایی وجود داشت که حتی در برخی از امور از خود وزارت دربار و شخص وزیر قدرتمندتر عمل می‌کردند. ازجمله این سازمان‌ها می‌توان از دفتر ویژه یا مخصوص سلطنتی، سازمان بازرسی شاهنشاهی و بنیاد پهلوی نام برد که پرداختن به نقش و

کارکرد آنها در اعمال قدرت و پشتیبانی برای تشکیل خرده گروه‌های درون دربار و... از حوصله این پژوهش خارج است.

محمدرضا شاه در رأس قدرت دربار

در ساخت قدرت سیاسی محمدرضا شاه پهلوی، از آنجا که میزان اهمیت افراد، بسیار بیشتر از نهادها بود، رهبریت شاه معمولاً از طریق افرادی اعمال می‌شد که جهت اجرای سیاست‌های ویژه‌ای به‌وسیله شخص شاه انتخاب می‌گردیدند. محور اصلی موضوع، کیفیت اطمینان نسبت به افراد بود و بنا به گفته ناظران سیاسی ایران، چنین امری از ویژگی ساخت قدرت (نامنی و بی‌اعتمادی) ناشی می‌شد. محمدرضا شاه پهلوی، سعی می‌نمود تا از طریق سیاست تفرقه‌افکنی، بر مقامات کشور اعمال نفوذ کند و اگر کسی بیش از حد قدرت می‌یافت، مسئولیت‌های وی را کاهش می‌داد و یا او را به مقامی فاقد اهمیت تنزل می‌بخشید.

از نظر ماروین زونیس^۹، دو رکن اساسی سیاست مزبور عبارت‌اند از: الف) گماردن مقامات

رقیب یکدیگر در مشاغل حساس ب) گماردن افراد دارای منزلت اجتماعی پایین، در مشاغل مهم و افراد دارای منزلت بالا در مشاغل کوچک و بی‌اهمیت. با تحقق این سیاست، صاحب منصبان ارشد حکومتی تحت نظر شاه قرار گرفته و نسبت به سازمان‌های مربوط به خویش بی‌تفاوت گردیدند. (آوری، ۱۳۶۹: ۹۷)

چون رقابت و ستیز متوازن، ویژگی اصلی نظام شمرده می‌شد؛ بنابراین افراد نسبت به نهادها، از اهمیت بیشتری برخوردار بوده و بدین‌وسیله، شاه می‌توانست زیردستان

^۹ - Marvin zonis

اصلی‌اش را علیه یکدیگر بکار گیرد؛ مثلاً در دهه ۱۳۵۰ می‌توان به تنش موجود بین هویدا (نخست‌وزیر) و اردشیر زاهدی (سفیر کبیر معتمد شاه) اشاره کرد که درگیری بیشتر به یک کینه خانوادگی شبیه بود. (فولاد زاده، ۱۳۶۹: ۸۵-۸۴) هویدا، در جلسه محاکمه خویش (دادگاه انقلاب سال ۱۳۵۸) پیرامون این مسئله چنین گفته بود: «من، در یک سیستم کار می‌کردم که بالاخره تمام سیستم حکومتی مقصر بود و شخص شاه تمام دستورات را مستقیماً صادر می‌کرد و مسئول واقعی تمام امور مملکت، شخص شاه بود. ما در سیستمی بودیم که همه‌کس در آن سیستم، در خدمت رژیم بودند». (دلدم، ۱۳۷۲: ۴۲۹) این جمله هویدا این‌طور القاء می‌کند که در این سیستم ما مأمور بودیم و معذور. در واقع در سیستم محمدرضا شاه پهلوی روند شخصی شدن قدرت به‌طور مشخص بعد از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شد. دولتمردان متملق بعد از کودتا به تعریف و تمجید از شاه پرداختند: «علم، شاه را به سایه خدا و مأمور انجام خواسته‌های او تشبیه می‌کرد و خود را چاکر و نوکر محمدرضا می‌دانست؛ منوچهر اقبال خود را غلام خانه‌زاد اعلیحضرت لقب داد؛ جمشید آموزگار ثروت و قدرت کشور را ناشی از نبوغ شخص شاه تلقی می‌کرد و مطبوعات نیز به ترویج و تبلیغ «شخصیت استثنایی شاه و نبوغ منحصر به فردش» قلم می‌زدند. پس از آن، لقب آریامهر برای شاه برگزیده شد تا در کنار القاب دیگری چون اعلیحضرت همایونی و بزرگ ارتش داران و شاهنشاه آریامهر ... عظمت شاه را بنمایانند. شاه که علاقه عجیبی به تملق داشت، همه این بزرگ‌نمایی‌ها را باور می‌کرد تا اینکه به تدریج به خودبزرگ‌بینی و توهم دچار شد». (جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۵: ۱۱۶) در این زمان، میزان اعتقاد شاه به قدرت شخصی به‌طور فزاینده‌ای افزایش یافته و او توانایی سیاسی خود را به نحوی نشان می‌داد که «وزیران، استانداران، کارمندان اداری - امنیتی، فرماندهان نظامی، گردانندگان امور مالی، دیپلمات‌های خارجی، نمایندگان مطبوعات و سران بخش خصوصی را مستقیماً به حضور

می‌پذیرفت». (لدین و لوئیس، ۱۳۶۲: ۴۶) با مشاهده این وضعیت، افرادی مانند هویدا نتیجه گرفته بودند که بایستی در برابر نیاز دائمی شاه (اطاعت محض) باقوت قلب سر فرود آورد.

محمدرضا شاه در دهه ۴۰ و ۵۰ به تدریج تمام شخصیت‌هایی را که استقلال نسبی از خود نشان می‌دادند، حذف کرد و بدین ترتیب اطرافیان و کارگزاران شاه به افرادی نوکر مآب و چاکر صفت تبدیل شدند. در واقع تمام مسئولان و دولتمردان جز اجرای نیات و اوامر ملوکانه! هدفی نداشتند و هرکس می‌کوشید تا خواسته‌های شاه را به بهترین گونه انجام دهد. هویدا نخست‌وزیر شاه می‌گفت، او چیزی بیش از یک منشی مخصوص نیست. خلعتبری وزیر خارجه شاه می‌گفت، او فقط پیام‌آور است و در تمام موارد مهم و غالباً امور کم‌اهمیت، این شخص اعلیحضرت است که تصمیم می‌گیرد. (استمیل، ۱۳۷۷: ۳۶) درست است که شاه به‌عنوان یک مقتدر در رأس هرم قدرت مناسبات سیاسی تنها تصمیم‌گیرنده است و خودرایی او هیچ مجالی برای شرکت افراد در فرآیند سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و تعیین استراتژی‌ها باقی نمی‌گذارد، اما این وضعیت نمی‌تواند دلیلی باشد بر این مدعا که شاه از هیچکسی تأثیرپذیری نداشت. تمام کسانی که جزو اطرافیان و نزدیکان محمدرضا شاه محسوب می‌شدند، فردوست، علم، اقبال، زاهدی، فرح و اشرف پهلوی در کنار سایر منابع قدرت، نقطه اتکای شاه بودند و او را در اجرای مقاصدش یاری می‌دادند.

حلقه درونی قدرت شاه

در سال‌های سلطنت پهلوی دوم در محفل درونی شاه علاوه بر اشرف و فرح، خواهر و همسر شاه که هر دو به‌عنوان نماینده خانواده سلطنتی دارای دوره‌های بسیار بانفوذ،

امکانات مالی و کارکنانی زیاد و سازمان‌های گسترده تحت نظر خود داشتند. دوره‌های متعدد دیگری وجود داشت که برای اعمال قدرت در خط‌مشی سیاسی درصدد نفوذ سیاسی بودند. ازجمله می‌توان از دوره منصور، گروه مترقی آرامش، دوره امینی، انجمن دوستان سید جعفر بهبهانی، دوره حسین فردوست و دوره منوچهر اقبال نام برد. اشرف با اعضا دوره خود به‌مثابه یک دوست در سایه در فرآیند تحولات سیاسی و اجتماعی و در تعیین مناصب کلیدی نقش بسیار بااهمیتی داشت و در رقابت با فرح دیبا سعی می‌کرد از برجسته‌ترین اساتید دانشگاه‌ها و سیاستمداران بانفوذ استفاده کند. (ازغندی، ۱۳۷۶: ۱۵۷-۱۵۶)

«دوره» در ایران نقش احزاب در کشورهای دموکراتیک و پیشرفته صنعتی در کسب قدرت و تشکیل کابینه را بازی می‌کرد. اکثر اعضا کابینه از درون دوره‌ها برخاسته‌اند، نمونه بارز و جالب‌توجه این واقعیت را از بررسی دوره منصور می‌توان یافت، چرا که اکثر اعضا کابینه او و سپس کابینه‌های امیرعباس هویدا عضو دوره منصور بودند. (موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۹: ۳۵۶) معمولاً سیاستمداران فعال، عضو چند دوره یا دسته‌بندی بودند، به‌عنوان مثال یک دوره برجسته شامل ژنرال حسین فردوست، معاون رئیس سازمان امنیت و اطلاعات، ژنرال محمد خاتمی فرمانده نیروی هوایی و تقی علوی کیا، برادر یک ژنرال بازنشسته بود. این دوره مستقیماً از طریق فردوست و خاتمی با شاه در ارتباط بود؛ و علاوه بر این فردوست مورد اعتماد شاهزاده اشرف خواهر دوقلوی شاه بود. (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶: ۳۰) این باندها و دسته‌بندی‌ها از طریق کانال‌های ارتباطی که با شاه داشتند، تلاش می‌کردند منافع گروهی و باندی خود را از طریق تأثیرگذاری بر تصمیم و نظر وی تأمین کنند و شاه نیز با توجه به اختلافات

موجود بین این دسته‌بندی‌ها، ضمن دامن زدن به اختلافات موجود بین آنها، قدرت شخصی‌اش را بر فراز همه آنها اعمال می‌کرد.

در ساختار طبقاتی جامعه ایران معاصر خانواده اولین و مهم‌ترین نقش را بازی می‌کرد و تعداد محدودی از این خانواده‌ها در کنار خانواده سلطنتی قدرت سیاسی و اقتصادی ایران را در اختیار داشتند. به‌رغم اینکه نخبگان جدیدی در عصر پهلوی دوم به گروه نخبه سیاسی پیوستند، ولی قدرت سیاسی در دست همان خانواده‌هایی که قبلاً نقش تعیین‌کننده در فرآیند تحولات سیاسی بازی می‌کردند، باقی ماند. «منظور اعضای خانواده‌هایی است که خود نیرومند بوده و در اجرای تصمیمات شاه با یکدیگر به رقابت برخاسته‌اند. در ایران حدود ۴۰ خانواده برجسته ملی وجود دارد که اعضای آنها از درون حکومت به بخش‌های سیاسی و خصوصی و بالعکس با سهولت فراوان به گردش درمی‌آیند. ۱۵۰ خانواده دیگر نیز وجود دارند که از اهمیت ملی برخوردار نبود لیکن اهمیت بسیار چشمگیری دارند. تعداد این خانواده‌ها ثابت نیست؛ به نسبت شانس، رابطه‌ها و مهارت نمایندگانشان، اقبال این خانواده‌ها صعود یا نزول می‌کند. یعنی حدود یک‌چهارم خانواده‌های مهم کنونی [دهه ۴۰]، نزدیک به ۵۰ سال قبل در زمان حکومت دودمانی [زمان قاجار] که توسط پدر شاه کنونی سرنگون گردید قدرتمند و متنفذ بودند». (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶: ۱۹)

در واقع در عصر پهلوی، عرصه مدیریتی کشور، جولانگاه تعداد معینی از مدیران بود. ملاک ورود اعضای این خانواده «هزار فامیل» به جمع نخبگان حاکم، وابستگی قومی، قبیله‌ای، خانوادگی و ارادت و نزدیکی به دربار بود. در دوره پهلوی، ۴۰ خانوار نخبه ملی وجود داشت که در مجموع ۴۰۰ کرسی مجلس را در طول ۵۰ سال در اختیار داشتند. یعنی به‌طور متوسط هر یک از خانواده‌ها، بیش از چهار کرسی، همچنین در طول دو دهه، ۱۲

نخست‌وزیر در ایران به قدرت رسیدند که نیمی از آن‌ها از اعضای این ۴۰ خانواده بوده‌اند. (بیل، ۱۳۸۳: ۱۵۳)

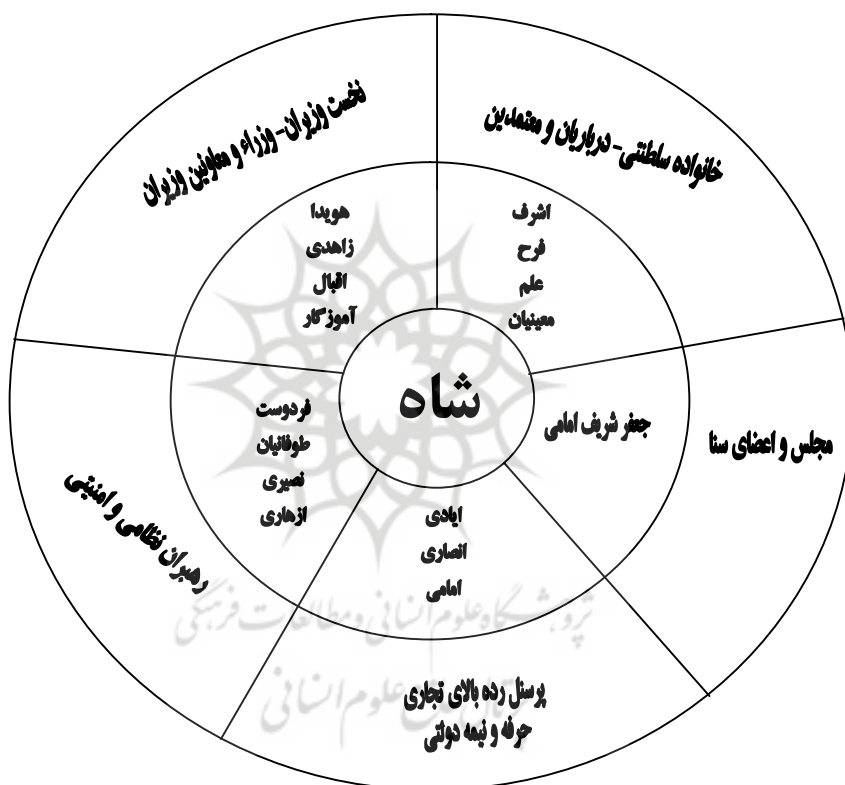
نخبگان جدید، تنها با برقراری رابطه با همین خانواده‌ها می‌توانستند امیدوار باشند که به قدرت خواهند رسید. به‌طور مثال اسدالله علم، یک خان‌زاده که خانواده او دهها سال مناطق شرقی ایران را تحت نفوذ سیاسی و اقتصادی خود داشتند، پدرش ابراهیم علم در عصر پهلوی اول مشاغل کلیدی ازجمله عضویت در کابینه‌ها به‌عنوان وزیر را در اختیار داشت. اسدالله علم نیز در دوران پهلوی دوم تا سمت نخست‌وزیری و وزیر درباری ارتقاء یافت. خدمت‌گذاری چاکر منشانه او به شخص شاه او را به مقتدرترین چهره نخبه سیاسی و درباری مبدل ساخت. اسدالله علم به‌عنوان وفادارترین نخبه سیاسی به شخص شاه و مهم‌ترین رابط شاه با شخصیت‌های مملکتی و با عالی‌ترین مقامات سیاست ساز خارجی نقش بسیار تعیین‌کننده در بقاء سلطنت پهلوی دوم بازی نمود.

نظریه نخبه‌گرایی بر این اساس استوار است که در هر جامعه‌ای افرادی هستند که به علل و انگیزه‌های متفاوت از موقعیت برجسته‌ای برخوردارند و در سازمان‌های مختلف سیاسی و اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای در تصمیم‌گیری بازی می‌کند. اشرف پهلوی، فرح پهلوی (دیبا)، اسدالله علم و امیرعباس هویدا ازجمله نخبگانی بودند که تأثیرگذاری‌شان بر تحولات سیاسی و اجتماعی نه زائیده هوش، ذکاوت، دانش و تجربه بود بلکه متأثر از فرهنگ خاص حاکم بر جامعه ایرانی همانند داشتن پیشینه خانوادگی، وابستگی به دربار و عضویت در دوره‌ها و گروه‌های غیررسمی بوده است.

حلقه درونی قدرت در زمان محمدرضا شاه از میان نخبگان اعضای خانواده سلطنتی، درباریان، رهبران نظامی و امنیتی، اعضای رده‌بالای مجالس سنا و شورا، وزرا، معاونین وزیران و

اعضای رده بالای تجاری و حرفه‌ای برمی‌خاستند. این افراد شامل تعدادی از مقامات بودند که رابطه آنها با شاه بر اساس اعتماد و اطمینان متقابل برقرار شده بود. شکل زیر حلقه درونی قدرت شاه را به تصویر می‌کشد.

نمودار (۱) - حلقه درونی قدرت محمدرضا شاه



هر یک از افراد جایگاه خاص خویش را در حلقه درونی قدرت شاه داشت و با معیار وفاداری و اعتماد بین او و شاه شدت این رابطه کم و زیاد می‌شد. انتصاب‌ها و انتخاب‌ها همه بر اساس میل و اراده شاهانه و توسط همین گروه انجام می‌شد. (دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، ۱۳۶۶: ۵۸-۵۱) از میان این گروه، چهار نفر بیشترین تأثیر و نفوذ را در

محمدرضا شاه داشته‌اند و توانسته‌اند با تشکیل شبکه‌ای وسیع دور خود، از نفوذ درباری در دهه ۴۰ و ۵۰ برخوردار شوند. این چهار نفر عبارت‌اند از: اشرف پهلوی، اسدالله علم، فرح پهلوی (دیبا) و امیرعباس هویدا.

نتیجه‌گیری:

بنا بر آنچه تاکنون عرضه شد، می‌توان نتیجه گرفت که در میان نظریات مطرح‌شده در پاسخ به سؤال اصلی تحقیق، نظریه نخبه‌گرایی بهترین پاسخ را داده، آنگاه که می‌گوید یک گروه منسجم در یک جامعه معین بر اساس سودجویی آگاهانه قدرت را اعمال می‌کند. این گروه از نخبگان را بیشتر نخبگان حاکم در نظر گرفتیم چون نخبگان حاکم معمولاً مناصب رسمی قدرت در دوره پهلوی را در اختیار داشتند ولی این امر لزوماً آنان را به قدرت کارساز و مؤثر مجهز نمی‌ساخت، بلکه واقعیت این بود که شبکه وسیع حمایت‌ها، وابستگی‌ها، دسته‌بندی و سایر تقسیمات گروهی غیررسمی بود که میزان قدرت واقعی فرد را تضمین کرده، وی را قادر می‌ساخت که بر توزیع و تخصیص مواضع اقتدار اعمال نفوذ کند. وضعیت نخبگان سیاسی ایران در مقطع مورد بررسی این نوشتار با دیدگاه موسکا که در درون طبقه سیاسی حاکم گروه کوچک‌تری، یعنی نخبگان سیاسی را متمایز می‌سازد، منطبق‌تر دانستیم. چون نخبگان سیاسی یا همان اعضای اقلیت برگزیده موسکا از طریق روابط خویشاوندی و محفلی به هم پیوند می‌خوردند و این پیوند باعث به وجود آمدن همبستگی گروهی می‌گردید که مشخصات و خصوصیات یک طبقه همچون طبقه حاکم در دوره پهلوی را در برداشت.

نخبگان درباری از اولین گروه‌های نخبگان حکومتی، بلکه از مهم‌ترین گروه نخبگان به شمار می‌آمدند. این قشر از نخبگان حضور چشم‌گیری در سازمان سیاسی پهلوی داشته

و شاه بنا بر اعتمادی که نسبت به نخبگان درباری داشت از آنها در سیستم‌های متفاوت در جامعه استفاده می‌کرد. در حلقه گروه‌های نخبه، نخبگان درباری همواره توانستند در طول سلطنت محمدرضا شاه وفاداری خود را به سلطنت به اثبات برسانند. این گروه از مقام و منزلت بالایی برخوردار بودند، به‌طوری‌که تصمیمات مهم از طریق اطلاعات و نظرخواهی از آنها صادر می‌شد. در این میان مقام وزارت دربار نقش ویژه‌ای در تعیین سیاست‌گذاری حکومت به خاطر نزدیکی به شاه ایفا می‌کرد.

این تحقیق نشان داد که در غیاب ضعف و ناکارآمدی گروه‌های رسمی متأثر از ساخت قدرت هرمی و سلسله مراتبی، این گروه‌های غیررسمی همراه با شبکه گسترده اطرافیان‌شان بودند که توانسته‌اند با سیطره بر نهادهای رسمی ضمن ارتباط نزدیک با دربار و شخص شاه، بر تصمیم‌گیری‌های حکومت تأثیرگذار باشند. علاوه بر این، مشخص شد که یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ساخت قدرت در دوره پهلوی دوم، وجود «دوره‌ها»، «محل‌ها»، «روابط خانوادگی» و درمجموع وجود گروه‌های غیررسمی و استیلای آنها بر همه امور کشور و تعیین خط‌مشی سیاسی به نفع خود البته با موافقت شخص اول مملکت است. طوری که در دوره پهلوی دوم، به دلیل ساخت شخصی قدرت و سرکوب وجوه نهادی جامعه، صحنه سیاسی دستخوش انواع روابط غیررسمی و بده و بستان‌های باندی و گروهی بود. در میان گروه‌های غیررسمی، شاه و اعوان‌و انصارش بیشترین دسترسی را به قدرت مؤثر داشتند و در امور رهبری، تصمیم‌گیری و تعیین خط‌مشی‌ها برنامه‌های سیاسی از فرصتی بلامنازع برخوردار بودند، به‌طوری‌که افرادی که مبادرت به تشکیل شبکه، گروه یا باندی می‌کردند، بیشترین سعی و تلاش آنها ضمن افزایش قدرت و نفوذ خود در ساخت قدرت سیاسی، نزدیکی به شاه و دربار را در رأس برنامه‌های خود

داشته‌اند. نمونه عینی این مسئله تشکیل گروه مترقی و به دست گرفتن قدرت در مجلس و نخست‌وزیری در عین نزدیکی به شاه است.

در پایان می‌توان گفت که محمدرضا شاه ساخت قدرت را شدیداً به خود و حلقه درونی محفل دربار وابسته کرد؛ به‌طوری‌که در سال‌های ۵۷-۱۳۴۲ روند روابط غیررسمی محفل درونی شاه جایگزین نهادهای رسمی شد. البته هر یک از اعضای محفل درونی شاه جایگاه خاصی در نزد شاه داشته‌اند و با معیار وفاداری و اعتماد بین او و شاه شدت این رابطه کم و زیاد می‌شد. انتصاب‌ها و انتخاب‌ها همه بر اساس میل و اراده شاهانه و توسط همین حلقه درونی شاه انجام می‌شد. از میان این حلقه، چهار نفر یعنی اشرف پهلوی، اسدالله علم، فرح پهلوی (دیبا) و امیرعباس هویدا، بیشترین تأثیر و نفوذ را در محمدرضا شاه داشته‌اند و توانسته‌اند با تشکیل شبکه‌ای گسترده دور خود، از نفوذ درباری در دهه ۴۰ و ۵۰ برخوردار شوند.

منابع فارسی:

- آوری، پیترا (۱۳۶۹)، تاریخ معاصر ایران، از تأسیس تا انقراض سلسله قاجاریه، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، جلد ۳، تهران: موسسه مطبوعاتی عطایی
- ازغندی، علیرضا (۱۳۷۶)، ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب، تهران: قومس
- استمپل، جان دی (۱۳۷۷)، درون انقلاب ایران، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا
- اطاعت، جواد (۱۳۷۸)، مجموعه مقالات پیرامون توسعه سیاسی، تهران: سفیر
- الف) بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، سیری در نظریه‌های جدید در علوم سیاسی، تهران: موسسه نشر علوم نوین
- ب) بشیریه، حسین (۱۳۸۴)، موانع توسعه سیاسی در ایران، چاپ ۵، تهران: گام نو
- الف) پهلوی، محمدرضا (۱۳۸۳)، پاسخ به تاریخ، ترجمه حسین ابو ترابیان، چاپ ۹، تهران: زریاب
- ب) پهلوی، محمدرضا (۱۳۵۵)، مأموریت برای وطنم، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- ج) گازیوروسکی، مارک (۱۳۷۳)، سیاست خارجی آمریکا و شاه، ایجاد یک حکومت سلطه‌پذیر در ایران، ترجمه جمشید زنگنه، چاپ ۲، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا
- جمعی از نویسندگان (۱۳۸۵)، انقلاب اسلامی (ویراست چهارم)، چاپ ۲۲، قم: دفتر نشر معارف
- الف) دانشجویان مسلمان پیرو خط امام (۱۳۶۶)، از ظهور تا سقوط (اسناد لانه جاسوسی آمریکا)، جلد ۱، تهران: مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی آمریکا
- ب) دانشجویان مسلمان پیرو خط امام (۱۳۸۶)، اسناد لانه جاسوسی آمریکا، کتاب دوم، تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی
- دلد، اسکندر (۱۳۷۲)، زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، تهران: نشر گلفام
- راش، مایکل (۱۳۸۵)، جامعه و سیاست؛ مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه منوچهر صبوری، چ ۴، تهران: سمت

- زونیس، ماروین (۱۳۷۰)، شکست شاهانه؛ ملاحظات دربارۀ سقوط شاه، ترجمه اسماعیل زند و بتول سعیدی، تهران: نشر نور
- زیتلین و دیگران (۱۳۷۳)، آینده بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی، ترجمه غلامعباس توسلی، تهران: قومس
- سیف زاده، حسین (۱۳۷۹)، مدرنیته و نظریه‌های جدید در علم سیاست، تهران: دادگستر.
- شاهی، مظفر (۱۳۷۹)، مردی برای تمام فصول؛ اسدالله علم و سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی
- شوکراس، ویلیام (۱۳۶۹)، آخرین سفر شاه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ ۲، تهران: نشر البرز
- عظیمی، فخرالدین (۱۳۷۲)، بحران دموکراسی در ایران (۱۳۲۰-۱۳۳۲)، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران: نشر البرز
- علم، اسدالله (۱۳۷۱)، گفتگوهای من با شاه: خاطرات محرمانه امیر اسدالله علم، ترجمه گروه مترجمان انتشارات طرح نو، ج ۲، تهران: طرح نو
- فاروقی، احمد و لووریه، ژان (۱۳۵۸)، ایران بر ضد شاه، ترجمه مهدی نراقی، تهران: امیرکبیر
- فردوست، حسین (۱۳۷۹)، گردآورنده موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۱: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، چاپ ۱۲، تهران: اطلاعات
- فولاد زاده، عبدالامیر (۱۳۶۹)، شاهنشاهی پهلوی در ایران، جلد ۲، قم: کانون نشر اندیشه‌های اسلامی
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۰)، سیاست‌های مقایسه‌ای، چاپ ۳، تهران: سمت
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۲)، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران: نشر مرکز
- لدین، مایکل و لوئیس، ویلیام (۱۳۶۲)، هزیمت یا شکست رسوایی آمریکا، ترجمه احمد سمیعی گیلانی، تهران: نشر ناشر

- مرادی جو، علی جان (۱۳۸۸)، گروه‌های قدرت در ساختار سیاسی دوره پهلوی دوم (۱۳۵۷-۱۳۴۲)، قم: اعتدال
- موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی (۱۳۷۹)، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، چاپ ۱۲، تهران: اطلاعات
- می‌یر، پیتر (۱۳۷۵)، جامعه‌شناسی جنگ و ارتش، ترجمه علیرضا ازغندی و محمدصادق مهدوی، چاپ ۴، تهران: نشر قومس
- نقیب زاده، احمد (۱۳۸۴)، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی، چاپ ۴، تهران: سمت

مقالات

- بشیریه، حسین (پاییز ۱۳۷۲)، موانع توسعه در ایران، مجله فرهنگ توسعه، شماره ۷
- بیل، جیمز، تابستان (۱۳۸۳)، الگوی روابط قدرت در نخبگان سیاسی ایران، ترجمه مجید خسروی نیک، مجله فرهنگ اندیشه، سال سوم، شماره ۱۰
- حجاریان، سعید، فروردین و اردیبهشت (۱۳۷۴)، ساخت اقتدار سلطانی؛ آسیب‌پذیری-ها؛ بدیل‌ها، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال نهم، شماره ۸-۷
- دیلم صالحی، بهروز (بهار ۱۳۸۳)، درآمدی بر نخبه‌گرایی، مجله راهبرد، شماره ۳۱

منابع انگلیسی:

- Nash, Kate (2000), **Contemporary Political Sociology: Globalization, Politics and Power**, london: Macmillan
- Schwarz mantel, Jahn (1987), **Structures of Power: An Introduction to Politics**, Great Britain: Sussex wheatsheaf books